

## او نیا مد

رسیدند خیل یاران او نیا مد  
در میخانه بستند او نیا مد  
بدل دادم نوید دیدن او  
ولی تا پشت در هم او نیامد  
بنوشیدند جام می پیا پی  
پراز می جام وی شد او نیامد  
غزل پر زد بدور پرده ساز  
بگوش آوای گرم او نیامد  
هوا مست از شمیم زلف او شد  
نفس در سینه ماند و او نیامد  
شدم پیرسان ز حال او دریغا  
همه لبها گزیدند او نیامد  
روان گشتم پریشان در پی او  
بهر میخانه رفتم او نیامد  
بدنبالش به دشت و کوه رفتم  
بهار و نرگس آمد او نیامد  
ز رنگ روی او با گل بگفتم  
گلستانی خبر شد او نیامد  
بگفتم پندی ای پیر خرابات  
دل از حسرت بمرد و او نیا مد  
بگفتا نی عجب در دام دیگر  
گرفتا رو سبب این شد نیا مد  
تو پنداری به قصه همچو فرهاد  
تو رفتی بیستون شیرین نیامد  
مکن او را ملامت این نزیبید  
چرا در بزم رندان او نیا مد  
براهش سر به دار مانند منصور  
ندادی لاجرم او هم نیا مد  
بدل گو تونشو نو مید هر گز  
اگر در آسمانت مه نیا مد  
گر او را عشق تو بودی پذیرا  
دهم مژده که روزی او بیاید  
منصور- ت

سپتامبر 2016

